

واژه نامه (نکته نامه)
زبان انگلیسی کنکور

چاپ اول

تأليف:
دکتر علیرضا جابری

مالِ شمسِ جمیعتِ اہلِ علم و ادب

بیست و نهمین نمایشگاه دین اعلیٰ امام خراسان

امسارات محمد مہاو

سلطان محمد

محمود اور شمس الدین تیمیسات، دیوبند و برہنہ دورہ دارالعلوم میں اعلیٰ کتب ترقی شایعہ
 و مکتومہ است۔ ابن محمود غفرلہ، باغی و غافل، کوشش و جدت سے تعلیم و ترقی
 و ترقی انسانیت و برہنہ دار و سوسلہ، حقایق است۔
 اور شمس الدین تیمیسات، دیوبند و برہنہ دورہ دارالعلوم میں اعلیٰ کتب ترقی شایعہ
 و مکتومہ است۔ ابن محمود غفرلہ، باغی و غافل، کوشش و جدت سے تعلیم و ترقی
 و ترقی انسانیت و برہنہ دار و سوسلہ، حقایق است۔

بہمن ورق
معاون امور تعلیمی و ترقی نہایت

(*Handwritten signature*)

تخته سیاه

سرشناسه : جابری، علیرضا
 عنوان و پدیدآور : واژه‌نامه (نکته‌نامه) زبان انگلیسی کنکور / تألیف علیرضا جابری.
 مشخصات نشر : تهران : تخته‌سیاه، ۱۳۹۲.
 مشخصات ظاهری : ۱۰۴ ص. : ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
 فروست : مجموعه کتاب‌های واژه‌نامه.
 شابک : ۹ - ۲۰ - ۶۹۹۷ - ۶۰۰ - ۹۷۸ - ۷۰۰۰۰ ریال
 وضعیت فهرست‌نویسی : فیفا
 موضوع : زبان انگلیسی -- کتاب‌های درسی -- واژه‌نامه‌ها
 موضوع : زبان انگلیسی -- واژگان -- راهنمای آموزشی (متوسطه)
 رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۲ ج ۲ ف / ۱۶۴۵ PE
 رده‌بندی دیویی : فا ۴۲۳
 شماره کتابشناسی ملی : ۳۱۶۸۳۰۴



انتشارات تخته‌سیاه

نام کتاب : واژه‌نامه (نکته‌نامه) زبان انگلیسی کنکور
 مؤلف : دکتر علیرضا جابری
 ناشر : تخته‌سیاه
 چاپ اول : ۱۳۹۲
 تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
 صفحه‌آرایی : صنم آفریگان
 تایپ : فاطمه هلالی، علی‌اصغر دارستانی
 طراح جلد : عباس گودرزی
 ناظر چاپ : عبدا... فتوحی
 قیمت : ۷۰۰۰۰ ریال
 شابک : ۹ - ۲۰ - ۶۹۹۷ - ۶۰۰ - ۹۷۸

صندوق پستی ۴۳۵-۱۳۱۴۵ انتشارات تخته‌سیاه

۶۶۴۰۰۳۰۰ - ۶۶۴۰۰۳۳۰





هنگامی که کارد قصد کندم باشدش کلاه خود اندر تبع می آیدش

کلاس اول دبیرستان را در مدرسه کمال می گذراندم. آقای جورابی جلسه اول کلاس از من کلاسیم آقای «رضا آریا» پرسید که ترجمه من هستم چه می شود. آریا گفت «I am». پرسید «من بودم» او گفت «I was» پرسید و پرسید و دوستم جواب می داد. فب این سطح از زبان انگلیسی برای بچه های تهرانی خاص در کلاس آن هم مدرسه کمال بسیار عادی بود ولی برای من شهرستانی که تازه از مملات به پایتخت آمده بودم «I am» آن هم به روانی بسیار عجیب می نمود. حیرت کرده بودم که این ها مگر از بچگی انگلستان بوده اند؟ گوشت به بچه زبان ندان کلاس - یعنی من - رسید. نیک به یاد می آورم استاد پرسید فرق دو کلمه «well and good» چیست؟ و من پاسخ دادم: اصلاً معنی این دو کلمه چیست؟ استاد فکر کرد از سر تمسخر می پرسم. عصبانی شد - حق داشت ولی بعداً که با من زبان ندان - زبان نفهم آشنا شد مشفقانه نصیحتم کرد که «فکری برای زبان انگلیسی خودت بکن» پیش مادرم گلیزه می کردم که زبانم ضعیف است او با لبخند همیشگی دگر می به من می داد و مهربانانه می گفت بسرم کلاش کن خدا بزرگ است. پدرم با عقلانیت همیشگی خاص خودش در فکر پاره افتاد. فاصله آن عقل پدر و عشق مادر که دو رکن اصلی توفیق انسان در طول اراده ی باری تعالی به آن بنا انعامید که در تابستان ۱۳۶۶ مرا به مؤسسه انگلیسی شکوه نارمک بردند. امتحان تعیین سطحی دادم که بیابوین - هیچ وقت فعالیتی که بر صورت پدرم نقش بست را فراموش نمی کنم. آقای کارپسند گفت اگر می شد پایین از ترم یک می نشانیدم ولی پایین تر از این سطح نبود - فاصله در کمال ناامیدی پدرم مرا پیش آقای پورنگ بردند و ثبت نام کردم. آری بچه اردک زشت زبان انگلیسی مدرسه کمال حالا به مؤسسه شکوه آمده است ولی انگار دعا های مادرم، درایت پدرم، اساتیدم آقایان صافی، متشرعی، کارپسند، اتابکی، زرگریان و استادم آقای

دروریان و نیک رفتاری آقای مهندس شکوه و قائم شکوه و مهم‌تر از همه، همان علت‌العلل - نگاه پرمحبت فراوند بر بنده‌ی مضطر - شعله‌ی خواستن و دانستن را در من روشن کرده بودند و این سوختن هم‌پنان تداوم دارد. هم‌پنان شاگردم و دست یکایک این عزیزان را می‌بوسم فدایشان عزیز کنار. انسان ناامید بسیار به خدا نزدیک است به شرط آن‌که وقتی نسیم امید فراوندی می‌وزد خود را در معرض این وزش قرار دهد. خداوند کریم است.

و برای این کتاب تشکر ویژه از:

عزیزان همکار در انتشارات تفته‌سیاه مخصوصاً قائم‌ها صنم آفریکان، فاطمه هلالی و آقای علی‌اصغر داستانی که در این کار زحمات بسیار کشیده‌اند. دوست عزیزم آقای دکتر مهدی آرام‌فر و سرکار قائم مونا آرام‌فر که همیشه برای من مشوق و همراه بوده‌اند. و با تشکر از شما دانش‌آموز عزیز که این کتاب را قابل دانستی و می‌خوانی، مطمئن هستم که به کارت خواهد آمد.

خدا حافظ

علیرضا جابری - خرداد ۹۲



سخن مؤلف

فکر کنم سه یا چهار سالش بود ... پدرش می گفت: شیشه افتاده روی دستش ...
 پسرک چشم های درشت خاکستری شو که با پردای از اشک پوشیده شده بود به من دوخت و گفت:
 دایی ناسر گازم گرفت ...
 گفتم: داینا سورها رو خیلی دوست داری ... سرشو انداخت بالا که: نُج ... می نلسم ازشون.
 به پدرش گفتم: دست بچه باید بخند بشه.
 عنت نمی شه حالا همین جور ی پانسمانش کنی؟
 گفتم: از نظر من نه، حتما بخیه می خواد ...
 صبح بود و اورژانس هم مثل همیشه شوغ ... طبق معمول همیشه چند تا مریض با هم توی درمانگاه
 جراحی بودند تا انترن ها به کارشون رسیدگی کنن من هم پاسخگوی یه مریض دیگه شدم که دیدم پدر
 پسرک این پا و اون پا می کنه و مرده ده، مامی به لباس کردی سر تا پا خاکی پدر انداختم و رفتم نزدیکش
 و آروم بهش گفتم: نگران پول بخیه نباش، الان کار تو انجام می دم، بعداً هر وقت تونستی بیا حساب کن ...
 بلافاصله تغییر چهره داد و گفت: آخه این طوری که مرده نیست نمی شه که شما ... وسط حرفهایش راه
 افتادم رفتم دنبال گرفتن نخ بخیه ...
 از اول بی حس کردن دست پسرک تا آخرین بخیه، پدر دست مجروح پسرش رو محکم گرفته بود
 تا اونو تکون نده و پسرک هم شدیداً گریه می کرد و مرده با داد و فریاد می گفت: اخمخ بی شو ... با
 هر بدبختی که بود فحش های آقا کوچولو رو شنیدم و کار بخیه ی دستشو تموم کردم و رفتم سر
 وقت مریض های دیگه ... راستشو بخواین از رزیدنت ها که پنهنون بودند! اما از شما پنهنون نمونه، باید
 یه جوری کارها رو سر و سامان می دادم و از بیمارستان جیم ی زدم تا برسم سر کلاس هام ...
 درمانگاه یه کم خلوت تر شده بود و من داشتم آماده ی رفتن می شدم که آقا کوچولوی بد اخلاق ما و
 پدرش اومدن جلو ... پدر سرشو پایین انداخته بود و یکریز تشکر می کرد از آقا کوچولو بالاخره داشت با
 یه لبخند نصفه نیمه به من نگاه می کرد ... پدر نشست پیش پسرک و گفت: از آقا دکتر تشکر نمی کنی؟
 بین دستتو خوب کرد ... آقا کوچولو هم که سر دوستی با من نداشت، به جای تشکر از من رو برگردوند و
 رفت تو بغل پدرش ... پدر هم بغلش کرد و رفت ...
 هنوز دو دقیقه نگذشته بود که دیدم پسرک اومد داخل درمانگاه، دستشو برده بود عقب و چپ رو پشت
 سرش قایم کرده بود ... بهش گفتم: چی شده؟ کارم داری؟ حرفی نزد و با ترس نگاهام کرد، نشستم
 پیشش و گفتم: نترس دیگه، نه آمپول دارم نه بخیه ... بیا دست بده با هم دوست شیم، پسرک دستشو جلو
 آورد و یک کلید زرد کوچولو داد دستمو و گفت: کلید مادینمه ... مال تو ... و قبل از این که من بتوانم
 تشکر کنم فرار کرد و رفت و من ماندم و ...
 امروز که دارم این خاطره رو می نویسم ۳ ساله که فارغ التحصیل شدم و از طبابت و بیمارستان و ... دور
 افتادم و تموم وقتم درگیر حواشی کنکوره ...
 اما هنوز به کلید زرد کوچولو تو دسته کلید انتشارات هست که با دنیا عوضش نمی کنم و هر وقت بهش
 نگاه می کنم فکر می کنم یه روزی می رسه که مسئولیت من تو بخش آموزش تموم می شه و کلیدهای
 انتشارات رو از تو دسته کلیدم در می آرم و می رم بیمارستان ...
 خدا رو چه دیدید شاید دسته کلید از اینی که الان هست هم، بزرگتر شد ...

مدیر مسئول
 مهدی آرام فر

فهرست مطالب



۱۰	واژگان قسمت مقدماتی	سال چهارم
۱۵	درس اول	
۲۱	درس دوم	
۲۹	درس سوم	
۳۵	درس چهارم	
۴۰	درس پنجم	
۴۷	درس ششم	
۵۴	درس هفتم	
۶۱	درس هشتم	
۶۸	افعال بی قاعده (Irregular Verbs)	

۷۲	دوره‌ی سال دوم	سال سوم
۷۷	درس اول	
۸۳	درس دوم	
۸۸	درس سوم	
۹۲	درس چهارم	
۹۶	درس پنجم	
۱۰۰	درس ششم	